



1 عیسی پس از آنکه این را گفت، در روح مضطرب شد و آشکارا اعلام داشت: «آمین، آمین، به شما می‌گویم، یکی از شما مرا تسلیم دشمن خواهد کرد» 22. «شاگردان به یکدیگر نگریسته، در شگفت بودند که این را درباره‌ی که می‌گوید 23. یکی از شاگردان، که عیسی دوستش می‌داشت، نزدیک به سینه‌ی او تکیه زده بود 24. شمعون پطرس با اشاره از او خواست تا از عیسی بپرسد منظورش کیست 25. پس او کمی به عقب متمایل شد و بر سینه‌ی عیسی تکیه زد و پرسید: «سرور من، او کیست؟» 26 «عیسی پاسخ داد: «همان که این تکه نان را پس از فرو بردن در کاسه به او می‌دهم.» آنگاه تکه‌ای نان در کاسه فرو برد و آن را به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد 27. یهودا چون لقمه را گرفت، در دم شیطان به درون او رفت. آنگاه عیسی به او گفت: «آنچه در پی انجام آتی، زودتر به انجام رسان 28.» اما هیچ‌یک از کسانی که بر سفره نشسته بودند، منظور عیسی را در نیافتند 29. بعضی گمان بردند که چون یهودا مسئول دخل و خرج است، عیسی به او می‌گوید که آنچه برای عید لازم است بخرد، یا آنکه چیزی به فقرا بدهد 30. پس از گرفتن لقمه، یهودا بی‌درنگ بیرون رفت. و شب بود.

تراژدی قدیمی از نویسنده شکسپیر به نام "مکبث" داستانی شرارت بار است و نشان می‌دهد چگونه دو نفر از طریق حرص و هوس به ورطه شر افتاده بودند. آن رویداد با پیشنهاد کسانی شروع شده بود که ایده‌ی پادشاه شدن را در قلب مکبث کاشته بودند. این ایده مثل یک گیاه رشد کرد. و این گیاه میوه خود را برآورد، یعنی قتل پادشاه. هدف این قتل این بود که مکبث خودش بتواند پادشاه شود. اما ماجرای مکبث در همین جا متوقف نشد. بعداً، برای سرپوش گذاشتن بر آن جنایت، مکبث بایستی افراد بیشتری را می‌کشت. تا اینکه در پایان مکبث به دیکتاتوری بی‌رحم تبدیل شده شد. در غیر این صورت مکبث و همسرش لیدی مکبث، افراد عادی بودند. آنچه شکسپیر در تراژدی خود نشان می‌دهد تکان دهنده است. یعنی این که شر بخشی از طبیعت انسانی است. روانشناسان در مورد قتل زنجیره‌ی گزارش می‌دهند: "این برای ما تکان دهنده است که آنها بسیار عادی هستند." صحنه‌های شر اغلب در گوشه‌های تاریک شهر بزرگ پیدا نمی‌شود، اما شر اغلب در زیر سقف خودشان و در نزدیک خانواده است. در خواندن متن امروز می‌بینیم که شر با عیسی زیر یک سقف زندگی می‌کرد. و عیسی این را می‌دانست. او این را از ابتدا می‌دانست، او می‌دانست چه چیزی در قلب یهودای اسکاریوت رشد می‌کرد و می‌دانست چه چیزی هم در قلب پطرس بود و همچنین آنچه را که در همه شگردانش بود می‌دانست. شر هرگز دور نیست. شر فقط در زیر یک سقف نیست، بلکه در هر یک از ما نیز وجود دارد.

به هر حال شرارت چیست؟ وقتی به عمل یهودا نگاه می‌کنیم شرارت می‌بینیم. او احتمالاً عیسی را به قیمت ۳۰ قطعه نقره فروخت. این قیمت کمی نیست. اما زیاد هم نیست. یودا به عیسی در ازای ۳۰ قطعه‌ی نقره خیانت کرد. عیسی به نظر یهودا ۳۰ قطعه‌ی نقره ارزش داشت. با وجود اینکه می‌دانست عیسی پسر خدا است این کار را کرد. او شاهد بود چگونه عیسی بیماران را شفا می‌داد و حتی مردگان را زنده می‌کرد. و حتی بعد از اینکه عیسی به عنوان مسیح خدا آشکار شده بود، او هنوز او را به قیمت ۳۰ قطعه‌ی نقره فروخت. این کار خیلی بد بود. اما یهودا فقط به دلیل ۳۰ قطعه‌ی نقره عیسی را فروخت. او احتمالاً درست مثل بسیاری از معاصران دیگر از عیسی ناامید شده بود زیرا عیسی به عنوان پسر خدا و پادشاه بهشت نمی‌خواست پادشاه زمینی شود. یهودا نه تنها عیسی را به قیمت ۳۰ قطعه‌ی نقره فروخت، بلکه ایمان او به عیسی از بین رفته بود. و هنگامی که ایمان او شکست، گیاه دیگری در محل ایمان رشد کرد. تقریباً همه اینها با این جمله خلاصه می‌شود: "و سپس در دم شیطان به درون او رفت." از آن پس، یهودا وارد عمل شد. اما او نیز رانده شد. او توسط شیطان رانده شد. و توسط شیطان مانند کامیونی که بدون ترمز رانندگی می‌کند به ورطه رفت. احساسات و اعتقاد ناامیدانه‌ی او پشت او بودند. درست مثل تراژدی شکسپیر، داستان یهودا نیز چنین بود. مارپیچ شر. و به محض اینکه شر سریعاً سرعت بگیرد، دیگر نمی‌توان جلوی آن را گرفت.

ما نمی‌توانیم از این شر جدا شویم. این شر در جهان بزرگ سیاسی اتفاق می‌افتد. در جنگهای بی‌شماری هم است. و زیر سقف خودمان هم است. و حتی نزدیکتر است. در قلب ما هم هست. دقیقاً به همین دلیل است که شاگردان باید یکی پس از دیگری بپرسند: "آیا من کسی هستم که به عیسی خیانت خواهد کرد؟"

و عیسی چه کاری می کرد؟ عیسی از این شر متعجب نیست. از همان ابتدا او به مُلک خویش آمد، ولی قومش او را نپذیرفتند. برعکس: آنها او را انکار کردند، نادیده گرفتند، حتی خیانت کردند. و وقتی که آنها او را با همه ی این کارها نتوانستند ساکت کنند، در نهایت او را کشتند. عیسی همه اینها را می دانست و هنوز به دنیا آمد. او شاگردانش را خیلی خوب شناخت. و با وجود شرارت شان آنها را انتخاب کرد. عیسی مسلماً بهترین افرادی در دنیا را انتخاب نکرد تا بتواند با الگویشان ثابت کند چگونه یک انسان خوب باید زندگی کند. برعکس، عیسی شاگردان را دقیقاً همانگونه که بودند انتخاب کرد. او این کار را انجام داد تا بتوانیم امروز هم درک کنیم: عیسی برای انسان های گنه کار آمد. و با وجود این، شر عیسی را آرام نگذاشت. وقتی عیسی دید که رویداد خیانت در حال وقوع بود، بسیار غمگین شد. این کار که یکی از شاگردانش به او خیانت کرده بود او را خیلی ناراحت کرده بود. با این حال عیسی نتنها شر را از روی ادب نادیده نگرفت، بلکه آن را آشکار کرد. جایی که عیسی است، تاریکی هرگز نمی تواند برای مدت طولانی پنهان بماند. عیسی با یهودا روبرو شد و به او اعلام کرد: "آنچه در پی انجام آتی، زودتر به انجام رسان!" یهودا نمی توانست خطاب عیسی را تحمل کند. او بایستی در شب تاریکی ناپدید می شد. و با این حال عیسی صحبت با یهودا را متوقف نکرد. وقتی بعداً یوهدا می خواست به عیسی از طریق بوسه خیانت کند، عیسی دوباره او را خطاب کرد: "ای یهودا، آیا پسر انسان را با بوسه تسلیم می کنی؟" عیسی می خواست ماریچ شر را متوقف کند. او می خواهد که ما انسانها دیگر به شر اعتقاد نداشته باشیم. او می خواهد که ما به خدا و به چیزی نیک و پاک اعتماد داشته باشیم. و به همین دلیل است که او در میان شرارت قدم می گذارد. او می خواهد کامیونی که با سرعت به ورطه می رود را متوقف کند. و او می خواهد هر کسی که به ورطه می رود را متوقف کند. او هم می خواهد جلوی تو بایستد وقتی که در راه نادرست هستی. در ابتدا گفتم شر خیلی دور از ما نیست. در قلب خودمان هم هست. اتفاقی که برای یهودا افتاد می تواند برای ما نیز اتفاق بیفتد. مثلاً: وقتی کسی مشاهده می کند که همسایه ش موفق است، چقدر زود حسادت می کند؟ و چقدر سریع قطره حسادت به نفرت تبدیل شود. و بیشتر چقدر سریع نفرت به خون ریخته تبدیل می شود؟ همه اینها شرایط ما انسانهاست. قطره قطره حسادت به دریا ی غم تبدیل می شود. و عیسی این را می دانست و مداخله می کرد. حتی وقتی که او می دانست باید قربانی شود. عیسی همچنین می دانست که هیچ یکی از شاگردان بی گناه نخواهند ماند. همه او را ترک خواهند کرد. اما هنوز آنها را رها نکرده بود. او می دانست که مردم شریر هستند. او آن را می دانست و امروز هم می داند که تنها یک درمان در برابر شر وجود دارد. و این خون گرانبهای او است که برای گناه، مرگ و شیطان ریخته شده بود. آخرین سخنان وی بر روی صلیب این بود: "تمام شد!" این کلمه صریح کلیدی در برابر همه ی شر دنیا است. آیا یهودا می دانست که این کلمات برای او نیز صدق می کرد؟ دقیقاً نمی توانیم بگوییم که آن را می دانست یا نه. او مانند همه شاگردان دیگر فرار کرد. در پایان، او حتی نتوانست ۳۰ قطعه ی نقره را نگه دارد. در آخر تنها ماند. و او نیز به تنهایی درگذشت. داستان او نیاست اینگونه به پایان می رسید. مجبور نبود در قلبش را ببندد. هنگامی که عیسی با او روبرو شد و با او صحبت کرد، دلیل دیگری جز آن نداشت که عیسی می خواست آن قلب تاریک را باز کند. زیرا واقعاً هیچ مکان تاریکی وجود ندارد که عیسی نتواند به آنجا برود. و هیچ چیز شرارت باری نیست که عیسی نتواند بر آن غلبه کند. داستان عیسی با شاگردانش و داستان بین تاریکی و نور نیز داستان ماست. هر اتفاقی که برای شاگردان افتاد می توانست برای ما هم اتفاق بیفتد. کمی از پطرس، یوحنا، یاقوب و از یهودا در ما وجود دارد. و عیسی همچنین می خواهد آنچه را که در قلب ما زندگی می کند روشن کند. نیازی نداریم که در اتاق های تاریک رازها داشته باشیم. لازم نیست بدی که مردم به ما کرده اند را برای همیشه در قلب خود نگه داریم. به همین ترتیب، نیازی نیست که کارهای بدی که از آنها شرم داریم را برای همیشه در قلب خود نگه داریم. چون قلب ما ملک عیسی است. هیچ تاریکی برای او بیش از حد تاریک نیست. و هیچ در قفل شده ی وجود ندارد که عیسی نتواند به آنجا وارد شود. او می خواهد به آنجا برود. و او همچنین می خواهد در مورد زندگی تو این کلمات را بیان کند: "تمام شد!" و وقتی عیسی این حرف را زد، شر هیچ قدرت دیگری بر زندگی تو ندارد.. آمین